

نقش قدرت در سیاست خارجی و سیاست بین الملل

نویسنده: بهرام مستقیمی عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

سر تسلیم فرود آورد و همواره در راه کسب، حفظ و افزایش قدرت کوشید یا از پذیرفتن آن سر باز زد و در پی نظمی بود که براساس آن، قدرت در مناسبات میان ملتها نقش نداشته باشد. یا اینکه رویکرد سومی نسبت به قدرت و قدرت طلبی اتخاذ نمود. برای دادن پاسخ صحیح باید ابتدا سعی شود درک درستی از عامل قدرت بدست آید و اهمیت این عامل مشخص گردد، تا روشن شود که آیا باید قدرت را در مناسبات بین المللی حفظ کرد یا حذف نمود.

پیش از ورد به بحث، توجه به یک نکته ضرورت دارد. همانطور که مشاهده شد هر دو گروه متخصصان مبنای نظر خود در مورد قبول یا رد نقش قدرت در مناسبات میان دولتها را قدرت و قدرت طلبی نزد افراد بشر قرارداده اند. بنابراین در هر بررسی مربوط به دو نظریه یاد شده باید مبنای آن را مورد توجه قرار داد و کار را با بررسی قدرت و قدرت طلبی نزد انسان آغاز کرد. سپس با پی گیری نقش قدرت و قدرت طلبی در مناسبات میان انسانها در جوامع داخلی امکان درک اهمیت قدرت در جامعه بین المللی را فراهم آورد. در نتیجه قسمت زیادی از نوشته حاضر در نظر اول ارتباط مستقیم با سیاست خارجی و سیاست بین الملل ندارد و بیشتر به مناسبات میان افراد در سطح جوامع داخلی مربوط می گردد. اما احساس می شود که برای دادن پاسخ صحیح به پرسش مربوط به ضرورت قدرت و قدرت طلبی در مناسبات بین المللی انجام چنین بحثی اجتناب ناپذیر است.

درباره اهمیت قدرت برای انسان بسیار سخن گفته شده است. از جمله این که تفاوت در کیفیت زندگی، خودمختاری، شأن و مقام، و قدرت همیشه مشخص کننده وضع انسان است؛ حق طبیعی فرد را تنها قدرت او تعیین می کند؛ تمدن در آخرین تحلیل بر قدرت تکیه دارد. (۴)

در بسیاری از کتابهای مربوط به شاخه های مختلف علوم انسانی و اجتماعی، بویژه نوشته های مربوط به سیاست و سیاست بین الملل بحثی درباره قدرت وجود دارد. از آنجا که این نوشته ها برداشتهای مختلفی از قدرت بدست می دهند که در بسیاری موارد متناقضند، برای داشتن مفهومی مشخص از قدرت ابتدا لازم است تعریفی از قدرت ارائه گردد که راه گشای بحث درباره اهمیت و نقش آن در مناسبات میان انسانها در جوامع داخلی و جامعه بین المللی باشد.

تعریف قدرت

قدرت نزد انسان دو نوع کارایی دارد. یکی هنگامی که انسان بر محیط طبیعی اطراف خود اعمال قدرت می کند و دوم قدرتی که در روابط انسانها با یکدیگر بکار می رود. کاربرد نخست را قدرت انسان بر طبیعت و دومی را قدرت اجتماعی انسان می نامند. (۵) نظر به این که قدرت انسان بر طبیعت اثر مهمی بر قدرت اجتماعی وی یعنی قدرت در مناسبات متقابل میان انسانها دارد، لازم است علاوه بر تعریف قدرت در مناسبات اجتماعی، قدرت انسان بر طبیعت تعریف شود.

در مورد قدرت انسان بر طبیعت تعاریفی کم و بیش یکسان یا نزدیک بهم وجود دارد. از جمله این که قدرت نشان دهنده انرژی تحت اختیار بشر برای انجام کار مکانیکی است؛ و یا قدرت هر چیزی، از جمله انسان، سرعت انجام کارش است. (۶) کاری که انسان انجام می دهد برای رفع نیازها و رسیدن به خواسته هایش است و به شکل استفاده از طبیعت و غلبه بر مشکلات و موانع و سود جستن از کمک و یاری دیگران تجلی می یابد. بنابراین هر چه قدرت انسان بر طبیعت بیشتر باشد رفع نیازها و رسیدن به خواسته ها سریعتر صورت می گیرد و غلبه بر مشکلات و موانع طبیعی آسانتر انجام می شود. قدرت انسان بر

بسیاری از متخصصان معتقدند، از آنجا که در نظام بین المللی مرجعی دارای قدرت حاکم بر دولتها وجود ندارد، هر دولت باید خود به دفاع از خویش بپردازد و آنچه را می خواهد با استفاده از قدرت بدست آورد. بنابراین قدرت مرکز ثقل و هسته اصلی سیاست بین الملل بوده و اعتقاد نداشتن به موجودیت آن مانند بی اعتقادی به وجود قوه جاذبه در فیزیک است. قدرت در روابط بین الملل وسیله نهایی تنظیم روابط واحدهای جامعه بین المللی و عامل تعیین کیفیت مسائل مربوط به این روابط است. زیرا تأمین امنیت، صلح و عدالت، و حفظ حیثیت (۱)، غرور و بیشتر ارزشهای دیگری که دولتها دنبال می کنند مستلزم وجود قدرت است.

بعلاوه این متخصصان اعتقاد دارند که بشر طبیعی نیکو نداشته و ندارد و همیشه نفع طلب، قدرت خواه، ستیزه جو، و خودپسند بوده است و خواهد بود. در صحنه بین المللی نیز دولتها به دنبال نفع خود هستند، و قدرت طلب و ستیزه جویند. بنابراین رفتار دولتها را تنها بر این اساس باید توجیه و ارزیابی کرد. از آنجا که نهادهای بین المللی جهانی نقش اصلی و سازنده ای در حفظ نظم و رفع تنشهای بین المللی ایفا نمی کنند، لذا قدرت طلبی را تنها با کسب و حفظ قدرت می توان محدود ساخت، کنترل کرد یا به مقابله با آن برخاست. توازن ناشی از این امر عامل ثبات و حفظ منافع ملی در صحنه بین المللی است. در نتیجه سیاست قدرت همواره پایه روابط میان دولتها است و قدرت در مبنای تمام این روابط مشاهده می شود. (۲)

آنچه گفته شد بی تردید بر تجربه و یک سلسله واقعیتها که در جهان فراوان به چشم می خورد، استوار است. از سوی دیگر تجربه و تاریخ نشان می دهد که در جامعه بین المللی دولتهای قدرتمند در بیشتر موارد ملتهای ضعیف را زیر سلطه گرفته، وابسته ساخته و استثمار کرده اند. قدرت نیز همیشه بعنوان وسیله ای برای ایجاد و حفظ چنین وضعی بکار گرفته شده است. پس بطور طبیعی این نتیجه بدست می آید که قدرت عامل اسارت و وابستگی است. بر همین اساس و با توجه به آثار منفی قدرت در مناسبات میان افراد و ملتها عده ای از متخصصان معتقدند که قدرت در روابط میان انسانها عنصر نامطلوب و عامل فاسدکننده طبیعت بشر است. بعلاوه به علت محدود بودن میزان قدرت، افزایش قدرت یکی سبب کاهش قدرت دیگران می شود و این امر خود اختلاف بوجود می آورد. (۳) بنابراین برای رهایی از آثار منفی قدرت می توان و باید مناسبات میان افراد و ملتها را به گونه ای تنظیم کرد که قدرت نقش و اهمیت خود را از دست بدهد.

با وجود آن که به ظاهر دو نظریه بیان شده برخورد های متفاوتی با قدرت دارند، اما در واقع چنین نیست. زیرا طرفداران دو نظریه هیچیک نه تنها قدرت را مطلوب نمی دانند بلکه مذموم نیز می شناسند. از نظر دسته اول قدرت طلبی ناشی از سرشت بد بشر است و هم ردیف صفات دیگری مانند ستیزه جویی و خودخواهی قرار دارد و بنابراین نمی تواند صفتی مثبت باشد. بعلاوه اگر قدرت طلبی مطلوب بود، محدود ساختن، کنترل کردن یا مقابله با آن ضرورت نداشت. دسته دوم نیز قدرت را عامل فاسدکننده طبیعت بشر و قدرت طلبی را موجب بروز اختلاف میان ملتها می شناسند. در نتیجه از نظر اینان نیز قدرت و قدرت طلبی مذموم است. در حقیقت این دو دسته بر مبنای فرضی مشترک به نتایجی متفاوت می رسند. گروه اول مقهور قدرت شده به ستایش غلوا آمیز آن کشانده می شوند و اظهار می دارند که قدرت مرکز ثقل و هسته اصلی سیاست بین المللی است. در مقابل، گروه دوم از قدرت تنفر داشته و معتقدند که در روابط افراد و ملتها باید نقش و اهمیت قدرت از میان برود.

حال این مسئله مطرح می شود که کدام نظریه را باید پذیرفت. یعنی باید وضعیت را همان گونه که هست قبول کرد و در برابر قدرت به شکل موجود آن

● سیاست بین الملل عرصه ظهور شکلی از روابط متقابل میان دولت‌ها در اجتماع بین المللی است که در آن، منافع، هدف‌ها و در نتیجه سیاست‌های متفاوت دولت‌ها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کند یا هماهنگ می‌شود. قدرت، در تعیین کیفیت این روابط و چگونگی تنظیم سیاست‌ها و اهداف، نقش مهمی دارد.

طبیعت بستگی به علم و تجربه وی، ابزارهای تحت اختیارش، یافتن بهترین شیوه بکار گرفتن آن ابزارها، و توان جسمی او دارد.

در آغاز قدرت انسان بیشتر متکی به توان جسمی بود اما با پیشرفت علم و تکمیل و گسترش ابزارها نقش توان جسمی کاهش پیدا کرد و اهمیت و سهم علم و ابزار در قدرت انسان افزایش یافت. در نتیجه توان جسمی در مجموعه تواناییهای انسان در رده‌های پایین تر قرار گرفت.

از آنجا که قدرت انسان بر طبیعت سبب می‌شود که آسان‌تر از کمک و یاری دیگران برخوردار گردد، بنابراین بر قدرت اجتماعی وی یعنی بر کیفیت و میزان روابط میان انسانها اثر می‌گذارد. در مورد قدرت اجتماعی انسان نیز تعریفهای گوناگونی ارائه شده است. از جمله این که، قدرت توانایی بوجود آوردن اثرات مورد نظر است؛ قدرت یعنی مشارکت یا توانایی مشارکت در تصمیم‌گیریهای مهم؛ قدرت یعنی توانایی به حرکت درآوردن دیگران؛ قدرت عبارت است از توان (۷) صدور تصمیمهای قابل اجرا (فرمان)، توان بدست آوردن آنچه فرد می‌خواهد بهر وسیله، یا توان بدست آوردن دوست، نفوذ بر مردم، برانگیختن همدردی، طلب اطاعت، بکار گرفتن مؤثر اجبار، تبلیغات سیاسی و آزادیهای مادی، و محرومیتها که احتمالاً همکاری و احترام را برمی‌انگیزد، و سرانجام قدرت یعنی توانایی تابع ساختن و کنترل کردن دیگران و محدود نمودن آزادی ایشان. (۸)

بطور کلی قدرت اجتماعی انسان را می‌توان مجموعه تواناییهایی دانست که فرد برای رسیدن به خواستها و رفع نیازهای خود، در مناسباتش با دیگران، در اختیار دارد و بکار می‌گیرد. منظور از توانایی نیز هر شیئی مادی یا کیفیت ذهنی است که بتوان آن را برای تشویق، ترغیب و تنبیه دیگران یا پاداش دادن به آنها مورد استفاده قرار داد. (۹) نظر به این که قدرت اجتماعی تنها یک جنبه از قدرت انسان در برخورد با محیط اطراف است، بنابراین مانند قدرت وی بر طبیعت، بستگی به علم و تجربه او، ابزارهای تحت اختیارش، و یافتن بهترین شیوه بکار گرفتن علم و ابزار دارد.

ضرورت قدرت و قدرت طلبی

قدرت اجتماعی نیز مانند قدرت بر طبیعت برای انجام کاری است که هدف آن رفع نیازهای انسان و فراهم آوردن امکان دستیابی به خواستهاش است. از آنجا که انسانها بدون همکاری و مساعدت یکدیگر نمی‌توانند نیازهایشان را رفع کنند و به خواستهاشان دست یابند، بنابراین وجود قدرت در مناسبات میان افراد امری ضروری و اجتناب ناپذیر است، اعم از این که قدرت برای فراهم آوردن امکانات زندگی بهتر و پیشرفت و تعالی مادی و غیرمادی بکار گرفته شود یا برای تسلط استثمارگرانه بر دیگران و حفظ این سلطه.

انسان برای رفع نیازها و رسیدن به خواستهاش همواره نیاز به افزایش قدرت خود دارد لذا این اعتقاد بوجود آمده که قدرت طلبی جزئی از طبیعت بشر است. برای مثال، «هابس» اظهار می‌دارد که در تمام افراد بشر میلی دائم و بدون وقفه برای کسب قدرت هرچه بیشتر وجود دارد که تنها با مرگ متوقف می‌شود. (۱۰) یا «راسل» می‌گوید عشق به قدرت بخشی از طبیعت بهنجار بشر است. امیال بشر گرایش به گسترش و پیشرفت دارد و سرآمد این امیال پایان ناپذیر، میل به قدرت و شکوه است. (۱۱)

اما از آنجا که در طول تاریخ اکثر مناسبات میان انسانها در جهت استیلاجویی یک طرف بر طرف دیگر و استثمار طرف اخیر بوده است، بسیاری اشخاص قدرت طلبی را امری مذموم تلقی کرده و آن را جزئی از طبیعت بشر نمی‌دانند. اینان معتقدند که عاملی درونی محرك قدرت طلبی انسان نیست بلکه شخصیت جوینده قدرت است که نقش اساسی در تعیین ارزش قدرت ایفا می‌کند. (۱۲) به عبارت دیگر قدرت و قدرت طلبی با سرشت انسان عجین نیست بلکه شخص شیفته قدرت است که سعی دارد چنین فکری را القا کند. کسانی که قدرت طلبی را جزئی از طبیعت بشر نمی‌دانند دلایل گوناگونی برای وجود آن ارائه می‌دهند، از جمله: احساس کمبود و وسیله قراردادن

قدرت برای جبران محرومیت‌های دوران کودکی (۱۳)؛ وجود روند دست یافتن به هویت فردی (۱۴). برای قدرت طلبی حتی به وجود انگیزه‌های ناشناخته اشاره می‌شود. (۱۵)

بهر حال همانطور که اشاره شد قدرت طلبی ناشی از یک ضرورت است زیرا افراد جامعه هر چه قدرت بیشتری داشته باشند بهتر و سریعتر می‌توانند نیازهای خود را رفع کنند و به خواستهاشان دست یابند. کیفیت رفع نیازها و دستیابی به خواستها بستگی به هدفی دارد که قدرت برای آن بکار می‌رود. اگر قدرت برای انقیاد و استثمار دیگران مورد استفاده قرار گیرد، تنها نیازهای کسانی تأمین می‌شود که بر دیگران سلطه دارند و قدرت و سلطه را فقط در جهت منافع فردی و گروهی خود به کار می‌برند. بنابراین قدرت و قدرت طلبی به زیان اکثر انسانها بوده و مردود است. اما چنانچه قدرت برای رفع نیازها و برآوردن خواستهای فردی و جمعی همه انسانها بکار گرفته شود امکان زندگی بهتر و پیشرفت و تعالی مادی و غیرمادی آنان فراهم می‌آید و در نتیجه قدرت و قدرت طلبی مفید و مطلوب واقع می‌شود. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان اظهار داشت که قدرت و قدرت طلبی به خودی خود مذموم نیست بلکه هدف استفاده از قدرت سبب مردود یا مطلوب بودن قدرت و قدرت طلبی می‌شود. رابطه مبتنی بر استثمار قدرت در واقع اسارت آور است. در این رابطه طرف قدرتمند و استثمارکننده حقوق طرف ضعیف و استثمارشونده را پایمال می‌کند و برای حفظ آنچه در اختیار گرفته است همواره قدرت خود را به زیان طرف دیگر افزایش می‌دهد. استثمارشونده نیز برای دفاع از حقوق خود باید با قدرت استثمارکننده به معارضة برخیزد در غیر این صورت مجبور است به حداقل امکاناتی که طرف صاحب قدرت و استثمارکننده، بخاطر بهره‌گیری بهتر و بیشتر، در اختیارش می‌گذارد رضایت دهد و در برابر خواستهای او سر فرود آورد و از حقوق واقعی و انسانی خود چشم ببوشد.

بنابراین رابطه مبتنی بر قدرت اسارت آور سبب بروز تعارض میان طرفهای رابطه می‌شود. در نتیجه، استثمارکننده برای حفظ موقع خود به استبداد روی می‌آورد و نظم اجتماعی بر خود کامگی و دیکتاتوری استوار می‌گردد. حفظ نظام استبدادی به نوبه خود نیازمند در اختیار داشتن و افزایش قدرت اسارت آور است. از اینرو می‌توان گفت قدرت اسارت آور دیکتاتوری را بوجود می‌آورد و دیکتاتوری ضرورت قدرت اسارت آور را افزایش می‌دهد. بر این اساس وجود و تداوم رابطه مبتنی بر قدرت اسارت آور، مانند رابطه خدایگان و بنده، مانع تحقق آزادی واقعی می‌گردد و سبب می‌شود فاصله میان طرفهای رابطه مزبور افزایش یابد. بنابراین نفرت از قدرت و یا نوعی غلو غیرمعقول در ستایش از قدرت بوجود می‌آید.

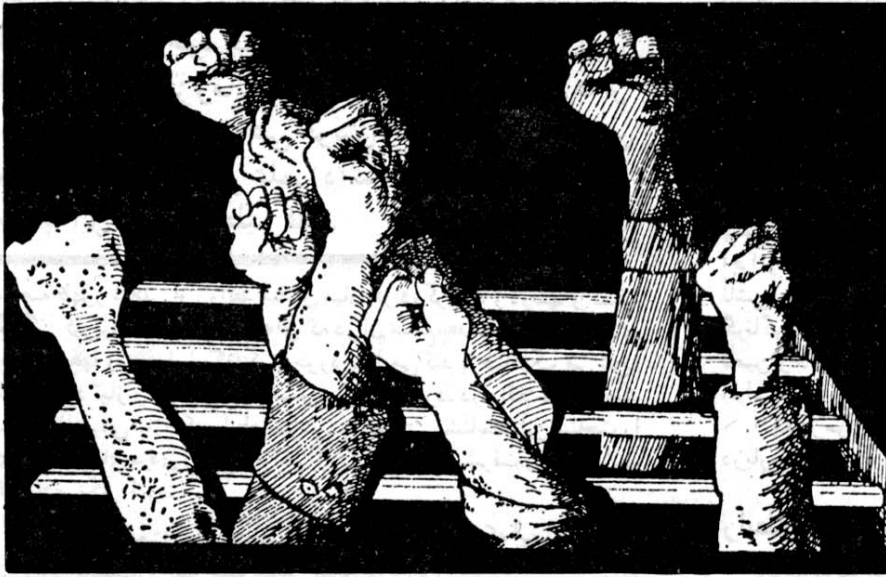
در مقابل، رابطه مبتنی بر قدرت آزادی‌آفرین، یعنی قدرتی که برای تأمین نیازهای واقعی انسانها بکار می‌رود، تعارضی میان طرفهای رابطه بوجود نمی‌آورد زیرا افزایش قدرت هر یک از طرفها سبب می‌شود امکانات بیشتر و بهتری برای پیشرفت و تعالی مادی و غیرمادی همه انسانها فراهم آید. بنابراین افزایش قدرت یک طرف نه تنها به زیان طرف دیگر نیست بلکه شرط لازم افزایش قدرت طرف دیگر نیز هست. از آنجا که در رابطه مبتنی بر قدرت آزادی‌آفرین، مانند رابطه استاد و شاگرد، منافع دوطرف در یک جهت سیر می‌کند، میان طرفهای این رابطه نفرت ایجاد نمی‌شود. برعکس، در طول زمان اختلاف در تواناییهای طرفها کاهش می‌یابد و سرانجام رابطه کهنتری و مهتری از میان می‌رود. از اینرو رعایت احترام طرف قدرتمند جنبه حقیقی دارد و ناشی از ضعف و ناتوانی و احساس حقارت نیست.

شرط لازم برای بدست آوردن و افزایش قدرت آزادی‌آفرین، وجود جامعه و نظامی استوار بر آزادی است. زیرا آزادی به انسان امکان می‌دهد که به منظور تأمین زندگی بهتر و فراهم آوردن امکان پیشرفت مادی و غیرمادی فردی و اجتماعی اقدام کند. وجود آزادی هنگامی امکان‌پذیر است که انسانها از محیط طبیعی و اجتماعی و جهان مادی و غیرمادی، شناختی علمی داشته باشند و مناسبات خود را بر پایه این شناخت تنظیم کنند. از آنجا که علم پایه اصلی قدرت انسان در استفاده از طبیعت و مناسبات اجتماعی است بنابراین قدرتی که بر پایه علم فراهم می‌آید بالقوه آزادی‌آفرین است و برپایی نظام اجتماعی استوار بر آزادی را ممکن می‌سازد. وجود آزادی و جامعه آزاد نیز بنوبه خود امکان افزایش قدرت آزادی‌آفرین را ایجاد و تقویت می‌کند.

در مناسبات میان انسانها، اعم از فردی و جمعی، هر دو بُعد قدرت، یعنی اسارت آور و آزادی‌آفرین، وجود دارد اما نباید تصور کرد که روابط انسانی را بطور مشخص و صریح به دو دسته می‌توان تقسیم کرد. رابطه‌ای که صرفاً در بردارنده یکی از آن ابعاد باشد تقریباً نایاب است. در اکثر نزدیک به تمام روابط، درجات مختلفی از قدرت اسارت آور و آزادی‌آفرین وجود دارد.

● «راسل»: عشق به قدرت بخشی از طبیعت بهنجار بشر است. امیال انسان گرایش به گسترش و پیشرفت دارد و سرآمد این امیال پایان ناپذیر، میل به قدرت و شکوه است.

● قدرت اسارت آور، مانع تحقق آزادی می گردد و به دیکتاتوری می انجامد. دیکتاتوری نیز به نوبه خود، نیاز به چنین قدرتی را افزایش می دهد.



سیاست را به دو مفهوم می توان تعریف کرد، یکی برنامه عمل فرد، گروه یا دولت که معادل واژه انگلیسی Policy است و دیگری صحنه مقابله یا رقابت برنامه عملهای گوناگون که معادل واژه انگلیسی Politics است. (۱۹) بطور کلی می توان گفت که سیاست عرصه ظهور شکلی از روابط متقابل میان افراد، گروهها و دولتهاست که در آن منافع، هدفها، و در نتیجه، برنامه عملهای متفاوت آن افراد، گروهها یا دولتها با یکدیگر برخورد پیدا می کند یا هماهنگ می شود. در این شکل از روابط متقابل، افراد، گروهها و دولتهای دارای منافع و هدفها و برنامه عملهای خاص خود بوده و برای نظم بخشیدن به امور جمعی و دستیابی به خواستههایشان تلاش می کنند.

از سوی دیگر همانطور که گفته شد قدرت عاملی است که در مناسبات انسان با محیط اطرافش، اعم از طبیعی و اجتماعی، نقش ایفا می کند. به عبارت دیگر، قدرت در مناسبات اجتماعی امری نهفته در روابط میان افراد، گروهها و دولتهاست. لازمه تجلی قدرت وجود دوطرف است که میانشان شکلی از روابط برقرار باشد. (۲۰) از اینرو برای درک بهتر رابطه قدرت با سیاست لازم است رابطه اجتماعی مورد مذاقه قرار گیرد.

اجتماعات بشری بخاطر رفع نیازها و کمبودهای مادی و غیرمادی انسانها به وجود آمده اند. اجتماعات صرفاً از جمع شدن انسانها بدور هم بوجود نمی آیند بلکه گرد هم آمدن افراد بشر هنگامی خصوصیت اجتماع را می یابد که روابط منظم و سازمان یافته ای میان آنان برقرار گردد. بنابراین کل سازمان یک اجتماع را می توان شبکه ای از روابط دانست. واحد اجتماعی فرد نیست بلکه رابطه ای است که از رفتار دو نفر و کنش متقابل آنان تشکیل شده است. (۲۱) رابطه منظم (رابطه اجتماعی) رکن اساسی اجتماع است زیرا بدینوسیله یک نظام اجتماعی از یک توده سازمان یافته متمایز می گردد. (۲۲) مقصود از رابطه اجتماعی، رفتارهای منظم و قابل پیش بینی دو نفر از افراد جامعه در برابر یکدیگر می باشد. از نظر جامعه شناسی همواره چنین رابطه ای وجود داشته است. در هر حال رابطه کلی میان دو نفر باید براساس شرایط مجموعه ای از روابط، که ممکن است با یکدیگر مرتبط یا غیر مرتبط بوده و نیز تا حد زیادی مبتنی بر شرایط خاص و معینی باشند، مورد تحلیل قرار گیرد. تحلیل و پیش بینی صحیح رابطه اجتماعی هنگامی امکان پذیر است که انسان از علت برقراری این رابطه، کیفیت آن و دلایل تغییر رابطه مزبور بطور علمی آگاه باشد. به عبارت دیگر آگاهی علمی در مورد رابطه اجتماعی به انسان توانایی می دهد که رابطه مزبور را به درستی مورد تحلیل قرار دهد و روابط خود را با دیگران به نحوی تنظیم کند که شرایط لازم برای رفع نیازها و دستیابی به خواستها و همچنین امکان پیشرفت و تعالی مادی و غیرمادی فردی و جمعی بوجود آید.

باتوجه به تعریف سیاست، رابطه سیاسی نوعی رابطه اجتماعی است که در آن افراد، گروهها و دولتها در رفتارها و واکنشهایشان در قبال یکدیگر منافع، هدفها و برنامه عملهای متفاوتی را دنبال می کنند. رابطه سیاسی نیز مانند دیگر روابط اجتماعی، منظم و قابل پیش بینی و تحلیل است. پیش بینی و تحلیل صحیح رابطه سیاسی هم به داشتن آگاهی علمی در مورد این رابطه بستگی دارد. از آنجا که وظیفه علم سیاست پیگیری و شناخت منظم قوانین عینی حاکم

بنابراین در تحلیل هر رابطه، و قدرت مبنای آن، باید رن و اهمیت هر یک از ابعاد اشاره شده را معلوم ساخت. از آنجا که قدرت اسارت آور و آزادی آفرین، همچنین شرایط مساعد برای شکل گرفتن بقا، تثبیت آنها، در تضاد با یکدیگرند، بنابراین تقویت هر یک از این ابعاد سبب تضعیف و نابودی بعد دیگر می شود. یعنی افزایش قدرت اسارت آور و تقویت نظام دیکتاتوری آزادی واقعی را نابود می سازد و قدرت آزادی آفرین را دست کم در ضعیفترین حالت خود نگاه می دارد. در مقابل، مبارزه برای آزادی، که بدون شناخت واقعی آن امکان پذیر نیست، سبب تقویت قدرت آزادی آفرین و در نتیجه از میان رفتن نظام دیکتاتوری و قدرت اسارت آور می شود. چنانچه این روند بطور پیگیر برپایه شناخت علمی دنبال گردد در نهایت به از میان رفتن قدرت اسارت آور در روابط میان انسانها و محور نظامهای دیکتاتوری می انجامد. باروشن شدن مفهوم قدرت و ضرورت آن در روابط اجتماعی اکنون لازم است رابطه قدرت با سیاست مورد بررسی قرار گیرد.

رابطه قدرت و سیاست

در زمینه رابطه قدرت و سیاست بسیار صحبت شده است. از جمله: قدرت در قلب سیاست قرار دارد و نقش اساسی در آن ایفا می کند؛ تمام نظامهای سیاسی شدیداً بر قدرت تکیه دارند؛ قدرت و شایستگی یک واحد سیاسی در آنست که به نتیجه ای مطلوب در مناسباتش با واحد سیاسی دیگر دست یابد. (۱۶)

برای درک بهتر رابطه قدرت و سیاست ابتدا لازم است تعریفی از سیاست در دست باشد. برای واژه سیاست تعریفهای گوناگونی ارائه شده است. پاره ای برای سیاست دامنه ای محدود قائل شده و آن را به عمل حکومت مربوط ساخته اند. از جمله این که سیاست به معنای اخص، رشته ای از امور اجتماعی است که چگونگی حکومتها و اجرای قدرت را تعیین می کند؛ و یا سیاست هژوبراتیك حکومت اجتماعات انسانی است. (۱۷) با وجود آنکه خصوصیات و کیفیت عمل حکومت آن را در پیوند نزدیک با سیاست قرار می دهد، اما باید در نظر داشت که دامنه کاربرد واژه مورد بحث تنها به عمل حکومت محدود نمی شود بلکه در بسیاری از روابط میان افراد گروههایی نیز که عملشان با حکومت و اعمال حاکمیت ارتباطی ندارد مورد استفاده قرار می گیرد. از اینرو بسیاری از افراد سیاست را در مفهوم وسیع کلمه در نظر می گیرند و تعریف می کنند. از جمله این که سیاست به معنای عام مبین امور جامعه و نحوه تعاون و همبستگی افراد در داخل اجتماعات است؛ سیاست تلاش باز یگرانی است که در تعقیب خواستههای متعارفشان در مسائل عمومی هستند؛ سیاست نشان دهنده تلاشهای پیچیده انسان برای نظم بخشیدن به امور جمعی و هدایت و کنترل این امور، در نظر گرفتن هدفها، اعمی، اجرا و ارزیابی آن هدفها است؛ و سرانجام اینکه سیاست از نظر امور جمعی تلاش برای کسب خود مختاری در امور فردی است. (۱۸)

جدا از معانی خاص و عام سیاست به لحاظ دامنه کاربرد آن، این واژه از حیث مفهوم نیز به دو بخش قابل تقسیم است. یکی به مفهوم خط مشی و دیگری عرصه تلاقی این خط مشی ها. بر این اساس است که «ریمون آرون» می گوید

● شرط لازم برای دستیابی به قدرت آزادی آفرین و افزایش آن، وجود جامعه و نظام استوار بر آزادی است. آزادی نیز زمانی چهره می‌نماید که انسان‌ها از محیط طبیعی و اجتماعی خویش و همچنین جهان مادی و غیر مادی، شناختی علمی داشته و مناسبات خود را بر پایه این شناخت تنظیم کنند.

بر عرصه ظهور شکلی از روابط متقابل میان افراد، گروه‌ها و دولتها و کشف چگونگی کاربرد آنها است، عرصه‌ای که در آن منافع، هدفها و برنامه عملهای افراد، گروه‌ها و دولتها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کند یا هماهنگ می‌شود، آگاهی مورد نیاز را برای علم سیاست فراهم می‌آورد. در واقع علم سیاست انسان را قادر می‌سازد که رابطه سیاسی را بدرستی بشناسد و این شناخت را برای رفع نیازهای فردی و جمع و فراهم آوردن امکانات پیشرفت و تعالی مادی و غیرمادی بکار گیرد.

در راستای شناخت رابطه سیاسی باید خاطر نشان ساخت که این رابطه شش رکن دارد. نخست، رابطه خصوصیتی منجاری دارد و همواره متضمن تجویز رفتاری خاص (فرمان) است. دوم، در مورد آن هنجار یا تجویز، شخص یا اشخاصی تصمیم می‌گیرند (فرمانده). سوم، مخاطب این تجویز یا هنجار آن را اطاعت می‌کند (فرمانبر). چهارم، توان قبولاندن (قدرت) پشتوانه تصمیم مزبور است. پنجم، نوعی مجازات قابل اجرا یا تهدید (ضمانت اجرا) به قدرت جنبه عملی می‌دهد. و سرانجام، قدرت یاد شده بر اصلی توجیه کننده (اعتبار) استوار است. در هر رابطه سیاسی ترکیب خاصی از این شش رکن وجود دارد. این ترکیب همواره بستگی به درجه قدرتی دارد که در رابطه مزبور، بعنوان واسطه کنش میان افراد، تحت اختیار و قابل استفاده است. (۲۳) مطالب بالا، جایگاه قدرت در رابطه سیاسی و به عبارت دیگر رابطه قدرت و سیاست را بطور روشن مشخص می‌سازد. قدرت بعنوان یکی از ارکان رابطه سیاسی هم می‌تواند اسارت آور باشد، هم آزادی آفرین. قدرت اسارت آور در آن نوع رابطه سیاسی بکار می‌رود که طرفهای رابطه، منافع، هدفها و برنامه عملها (سیاستها) متضادی دارند. از سوی دیگر، قدرت آزادی آفرین از ارکان آن نوع رابطه سیاسی است که منافع، هدفها و برنامه عملها (سیاستها) طرفها هماهنگی بیشتری دارد و بطور کلی در جهت منافع فردی و جمعی همه انسانها است.

آنچه درباره رابطه سیاسی و ارکان ششگانه آن بیان شد نشان می‌دهد که چرا عده‌ای از متخصصان سیاست را در چارچوب عمل حکومت تعریف می‌کنند. در واقع این افراد تنها جنبه‌ای از واقعیت یعنی بارزترین نمود رابطه سیاسی را در نظر می‌گیرند. سیاست و رابطه سیاسی پیوند نزدیک با عملکرد حکومت دارد زیرا نقش حکومت تنظیم روابط اجتماعی بطور اعم و رابطه سیاسی بطور اخص به گونه‌ای است که نظم خاصی در جامعه برقرار و حفظ شود. از آنجا که حکومت دارای قدرت و صلاحیت انحصاری برای داوری نهایی در جامعه است و در صورت بروز اختلاف می‌تواند طرف‌های اختلاف را وادار به اطاعت از تصمیمی خاص کند، بنابراین در راستای برقراری و حفظ نظم، وظیفه حل اختلاف نیز برعهده حکومت است. برقراری و حفظ نظم خاص و حل اختلافات بی‌تردید مستلزم صدور فرمان، فرمانداری مخاطبان، توان قبولاندن تصمیمی خاص (قدرت)، وجود ضمانت اجرا و بالاخره داشتن اعتبار است. بنابراین رابطه حکومت با مردم و گروه‌های اجتماعی رابطه‌ای سیاسی است. اشاره به این نکته نیز سودمند است که اعتبار یک حکومت در واقع بطور عمده به مشروعیتش نزد مردم مربوط می‌شود و این مشروعیت نه تنها به اعتقادات و ایستارهای مردم در برابر حکومت، بلکه به عملکرد حکومت بستگی پیدا می‌کند. (۲۴)

در جوامعی که روابط افراد، گروه‌ها، قشرها و طبقات در آنها مبتنی بر سلطه و استثمار است، حکومت و قانون در اختیار اقلیت سلطه‌جو و استثمارگر می‌باشد، دولت نظم و آرامش اجتماع را به نفع این سلطه و استثمار حفظ می‌کند و آزادی واقعی، یعنی آزادی‌های فردی و جمعی را از میان می‌برد. در چنین جامعه‌ای حکومت کنندگان و حکومت شوندگان منافع و هدفهای متضادی دارند و رابطه سیاسی میان آنان بر قدرت اسارت آور استوار است. در نتیجه حکومت بتدریج مشروعیت واقعی را از دست می‌دهد و برای حفظ اعتبار و ضمانت اجرای فرمانها مجبور است هرچه بیشتر از روشهای متکی به زور استفاده کند، به شیوه‌های مادی و غیرمادی فرمانبرداری کورکورانه مردم را

تأمین کرده و تداوم بخشد، و از مطرح شدن آراء گوناگون در زمینه مسائل مختلف و برخورد این آراء با یکدیگر جلوگیری نماید. اما در جوامعی که روابط افراد در جهت تأمین زندگی بهتر و پیشرفت و تعالی فردی و جمعی همه افراد است، دو طرف رابطه هدفهای هماهنگ و سازگار با یکدیگر دارند و رابطه سیاسی میان افراد، گروه‌ها، قشرها و طبقات بر پایه قدرت آزادی آفرین استوار است. در چنین جامعه‌ای، حکومت و قانون در خدمت حفظ نظم و آرامشی قرار می‌گیرد که به نفع همه افراد است و جامعه بسوی استقرار هرچه بیشتر آزادی پیش می‌رود. بنابراین مشروعیت حکومت جنبه واقعی دارد و فرمانهایش از ضمانت اجرا و اعتباری برخوردار است که از فرمانبرداری آگاهانه و آزادانه مردم ناشی می‌شود. در این جامعه مطرح شدن و برخورد آزادانه نظرات و آراء گوناگون در مورد مسائل مختلف سبب می‌گردد که مناسب‌ترین خط مشی برای تأمین زندگی بهتر و فراهم آوردن امکانات پیشرفت مادی و غیرمادی همه افراد جامعه اتخاذ و اجرا شود.

آنچه در مورد قدرت، قدرت طلبی و رابطه قدرت و سیاست گفته شد، بحث درباره نقش قدرت در سیاست خارجی و بین‌المللی را آسان می‌سازد.

رابطه قدرت با سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل

باتوجه به تعریف سیاست می‌توان گفت که سیاست بین‌الملل عرصه ظهور شکلی از روابط متقابل میان دولتها در اجتماع بین‌المللی است که در آن منافع، هدفها و در نتیجه سیاستهای خارجی (برنامه عملهای) متفاوت دولتها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کند یا هماهنگ می‌شود. در کیفیت روابط متقابل میان دولتها و تنظیم سیاستهای خارجی و هدفها، قدرت نقش مهمی ایفا می‌کند. آن دسته از هدفها که جنبه بلند مدت دارد، عموماً بر پایه اعتقادات و آرمانها مشخص شده و چارچوب کلی سیاست خارجی یک دولت را شکل می‌بخشد. در راستای اجرای سیاست مزبور و رسیدن به هدف مورد نظر، هر دولت باتوجه قدرت خود، یعنی تواناییهایی که دارد می‌تواند بکار گیرد، هدفهای واسطه و سیاستهایی را تنظیم می‌کند و می‌کوشد با استفاده از تواناییهای خود سیاستهای تنظیم شده را عملی سازد و مرحله به مرحله به هدف بلندمدت خود نزدیک شود. شناخت واقعی و علمی مردم (بطور اعم) و تصمیم گیرندگان و مجریان (بطور اخص) از تواناییهای اشاره شده، نقش قابل توجهی در تعیین نوع هدفهای واسطه و تنظیم سیاستهای مناسب برای دستیابی به هدفها دارد. هرچه میزان این شناخت بیشتر باشد احتمال موفقیت سیاستهای تنظیم شده و دستیابی به هدفهای مورد نظر بیشتر می‌شود.

اجرای سیاست خارجی مستلزم برقراری رابطه میان دولت اعمال کننده این سیاست و دیگر دولتها است که آنها نیز سیاستهای خارجی خاص خود را دارند. این رابطه در چارچوب سیاست بین‌الملل برقرار می‌شود و شکلی از رابطه اجتماعی است که منظم و سازمان یافته بوده و از رفتار دست کم دو دولت در صحنه بین‌المللی و کنش متقابل آنها تشکیل می‌شود. رابطه میان دو دولت در چارچوب سیاست بین‌الملل، که در واقع رابطه سیاسی در سطح بین‌المللی است، بعلت منظم و سازمان یافته بودن قابل پیش بینی و تحلیل است. پیش بینی و تحلیل صحیح رابطه سیاسی در سطح بین‌المللی، که تنها با شناخت علمی از سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل و عوامل مؤثر در شکل گیری، تحقق و دگرگونی آنها امکان پذیر است، کمک می‌کند که رابطه مزبور به نحو مطلوبتر و موفقیت آمیزتری برقرار شود.

رابطه سیاسی در سطح بین‌المللی نیز همواره متضمن تجویز رفتاری خاص است. در این رابطه یک طرف در مورد تجویز رفتار مورد نظر تصمیم می‌گیرد و طرف مقابل آن را می‌پذیرد. قدرت، پشتوانه تصمیم مزبور است. نوعی مجازات قابل اجرا یا تهدید، به قدرت جنبه عملی می‌دهد و قدرت مزبور بر اصلی توجیه کننده استوار است. به این ترتیب جایگاه قدرت در رابطه سیاسی دو سطح بین‌المللی و از این طریق سیاست بین‌الملل روشن می‌شود. چنانچه مناسبات میان دولتها برای استقرار، حفظ یا گسترش نظامی باشد که در خدمت ایجاد، تقویت و حفظ رابطه استثماری است، طبعاً سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل نیز این خصوصیت را می‌یابد و یک دولت سعی می‌کند از قدرت به شکل اسارت آور استفاده کند و سیاست خارجی و روابطش با دیگر دولتها را بر این پایه تنظیم نماید. این روش سبب تشدید رقابت دولتها با یکدیگر در کسب قدرت بیشتر و بدست آوردن، افزایش و حفظ سلطه بر دیگران می‌شود. در نتیجه، امنیت، صلح، عدالت و... همواره مورد تهدید و در معرض نابودی است.

اما اگر مناسبات مورد اشاره به نحوی تنظیم گردد که نظام بین‌المللی در خدمت منافع همه ملتها قرار گیرد و امکان رفع نیازهای فردی و جمعی افراد

● اگر قدرت برای انقیاد و استثمار دیگران و تنهادر جهت تامین منافع فردی و به زیان اکثریت مورد استفاده قرار گیرد، زیان بار و اسارت اور است. اما چنانچه در راه رفع نیازها و فراهم ساختن موجبات پیشرفت مادی و معنوی انسان ها و زندگی بهتر برای آنها به کار گرفته شود، مفید و مطلوب خواهد بود.

جامعه بین المللی را فراهم آورد، قدرتی که در تنظیم و اجرای سیاست خارجی و همچنین سیاست بین الملل بکار می رود آزادی آفرین خواهد بود. چنین استفاده ای از قدرت نه تنها سبب تشدید رقابت دولتها بایکدیگر نمی شود بلکه تعاون و همبستگی میان آنها را تقویت می کند و در نتیجه، امنیت، صلح، عدالت و دیگر هدفهایی که رسیدن به آنها برای تامین امکانات پیشرفت مادی و معنوی انسانها لازم است، بهتر و بنحو پایدارتری استقرار می یابد. بنابراین قدرت واقعی، یعنی قدرت مبتنی بر شناخت علمی، لزوماً نه فاسدکننده است و نه به آن معنی که سهم بیشتر یک دولت از قدرت سبب کاهش قدرت دولت دیگر شود. همچنین باید توجه داشت که اعتقاد به ضرورت قدرت برای انسانها به معنای مقهور و اسیر قدرت بودن نیست، همانطور که قبول وجود قوه جاذبه بدان معنا نبوده است که انسان نتواند بر پایه شناخت علمی خود را از زمین جدا سازد و تا مسافتهای دور در فضا پیش برود. شناخت واقعی قدرت و ضرورت آن در زندگی بشر برای فراهم آوردن امکانات پیشرفت مادی و معنوی فردی و جمعی، آن را بصورت ابزاری مفید در اختیار انسانها درمی آورد.

□ زیر نویسها:

- 1- Prestige.
- ۲- برای مطالعه بیشتر بنگرید به: حمید بهزادی، اصول روابط بین الملل و سیاست خارجی (تهران: کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۲)، صص ۸۵-۸۴؛ F.H.Hartman, **The Relations of Nations**, 2nded. (New York: The Macmillan Company, 1962), pp.44-45; V.Van Dyke, **International Politics**, 2nded. (Bombay: Vakils, Feffer & Simons Private Ltd., 1982), p. 199; H.J.Morgenthau, **Politics Among Nations: The Struggle for Power and Peace**, 5thed. (Calcuta: Scientific Book Agency, 1973), pp. 27,33; J.H.Herz, **The Nation State and The Crisis of World Politics** (New York: David Mckay Company, 1976), p.58; M.P.Sullivan, **International Relations: Theories and Evidence** (New Jersey: Prentice-Hall, Inc., 1976), pp.160,157.
- ۳- برای مطالعه بیشتر در مورد آثار منفی قدرت بنگرید به: A.A.Rogow, and H.D.Lasswell, **Power, Corruption and Rectitude** (Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, 1963), p.2; S.Halebsky, **Mass Society and Political Conflict: Towards a Reconstruction of theory** (Cambridge: Cambridge University Press, 1976), p.96; L.Lipson, **The Geart Issues of Politics: An Introduction to Political science**, 3rd ed. (Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall, Inc., 1965), p.77; W.J.Mackenzie, **Power, Violence, Decision** (Middlesex: Penguin Books, 1975), p.49.
- 4- M.Edelman, **Political Language: Words that Succeed and Policeis that Fail** (New York: Academic Press, 1971), p.1; G.Schwarzenberger, **Power Politics: A Study of World Society**, 3rded. (London: Steven & Sons, Ltd., 1964), p.12; N.J.Spykman, **America's Strategy in World Politics** (New York: Harcourt, Brace and Company, 1942), p.11.
- 5- J.N.Rosenau, ed. **International Politics and Foreign Policy** (New York: Free Press, 1969), pp.13-14.
- 6- **Encyclopediia Britannica**, 1972, vol.18, p.402; **Comptan's Pictured Encyclopedia**, 1966, Vol. 11, p.483.
- 7- Ability.

۸- برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

- I.D.Duchacek, **Conflict & Cooperation Among Nations** (New York: Holt, Rinehart & Winston, Inc., 1960), p.129; B.Russell, **Power; A New Social Analysis**, 3rded. (London: Unwin Books, 1975), p.25; H.D.Lasswell, **The Analysis of Political Behavior: An Empirical Approach** (Hamden, Connecticut: Achron Books, 1966), p.37; M.Willrich, ed. **International Safeguards and Nuclear Industry** (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1973), p.124; Spykman, **op.cit.**, p.11; A.Wolfers, **Discord and Collaboration** (Baltimore: Johns Hopkins Press, 1962), p.103; i.d.

Duchacek, **Nations and Men** (New York: Holt, Rinehart & Winstion, Inc., 1966), p.189; H. Jaguaribe, **Political Development: A General Theory and Latin America Case Study** (New York: Harper & Row Publishers, 1973), p.64; L.J. Halle, **The Nature of Power** (London: Ruppert Hart-Davis, 1954), pp.68-76, **Passim**; F.Schuman, **International Polistics: Anarchy and Order in the World Society** (New York: Mc Grow-Hill Book Company, 1969), p.103; F.E. **Oppenheim, Dimensions of Freedom** (New York: St. Martin Press, 1961), p.100.

9- K.J. Holsti, **International Politics: A Framework for Amalysis**, 3rded. (New Jersey: Prentice-Hall, Inc., 1977), p.165.

10- T. Hobbes, **Leviathan**, ed.by J. Plamenatz (Glasgow: William Collins Sons & Company, Ltd., 1976), p.123.

11- Russell, **op.cit.**, pp.178,8.

12- Rowgo, and Lasswell, **op.cit.**, pp.34-35.

13- H. D. Lasswell, **Power and Personality** (New York: W.W. Noton and Company, Inc., 1948), Chap.3.

14- Individuation

بنگرید به: ایش فروم، گریز از آزادی، ترجمه عزت... فولادوند، چاپ سوم (تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۳)، ص ۳۷.

۱۵- برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

R.A.Dahl, **Modern Political Analysis**, 2nd ed. (Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice - Hall, Inc. 1970), PP. 87-89.

۱۶- برای مطالعه بیشتر بنگرید به:

J.La Polombara, **Politics Within Nations** (Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice - Hall, Inc., 1974), P. 74; F.Green, **Dynamics of International Relations; Power, Security, and Order** (New York: Holt, Rinehart, and Winston, 1966), PP. 145, 150; C.V.Crabb, **Nations in a Multipolar World** (New York: Harper & Row, Publishers, 1968), P. 27.

۱۷- برای مطالعه بیشتر بنگرید به: رضا علومی، جامعه شناسی سیاسی (تهران: انتشارات کتابخانه ایرانمهر، ۱۳۴۶)، صص ۲۱، ۱۲.

R. H. Sotau, **An Introduction to Polittics** (London: Longmans, Green, and Co., 1951), p.1; J.A. Corry, **Democratic Government and Politics** (Toronto: The University of Toronto Press, 1947), p.133; A. Ronney, **The Government of Man; An Introduction to Political Science** (New York: Henry Holt and Company, 1958), p.7.

۱۸- برای مطالعه بیشتر بنگرید به: علومی، پیشین، ص ۲۱؛

V. Van Dyke, **Political Siencie: A Philosophical Analysis** (California: Stanford University Press, 1960), p. 134; M.Q.Sibley, **Political Ideas and Ideologies: A History of Political Thought** (New York; Harper & Row, Publishers, 1970), p.1; F. Burlatsky, **The Modern State and Politics** (Moscow: Progress Publishers, 1978), PP.10, 16; M. Qurtis, **Comparative Government and Politics: An Introductory Essay in Political Science** (New York: Harper & Row Publishers, 1968), p. 26.

۱۹- رمون آرون، دموکراسی و توتالیترسیسم، ترجمه عباس آگاهی (اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ب.ت.)، ص ۲.

۲۰- ای. اف. ک. ارگانسکی، سیاست جهان، ترجمه حسین فرهودی، چاپ دوم (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸)، ص ۱۲۳.

21 - G. Lindzey, and E. Aronson, eds., **The Handbook of Social Psychology**, 5 Vols, 2nd ed. (New Delhi: Amernid Publishing Co. pvt., ltd., 1968), Vol.IV, P.616.

22 - J.Lopareto, and L.S.Lewis, **Social Stratification: A Reader** (New York: Harper & Row, Publishers, 1974), P. 236.

23 - Jaguaribe, **Op. cit.**, pp.63 - 64, 94.

24 - Van Dyke, **International Politics**, pp. 19, 24.